

سار کوچولو، مواظب باش!



این کتاب ترجمه‌ای است از:

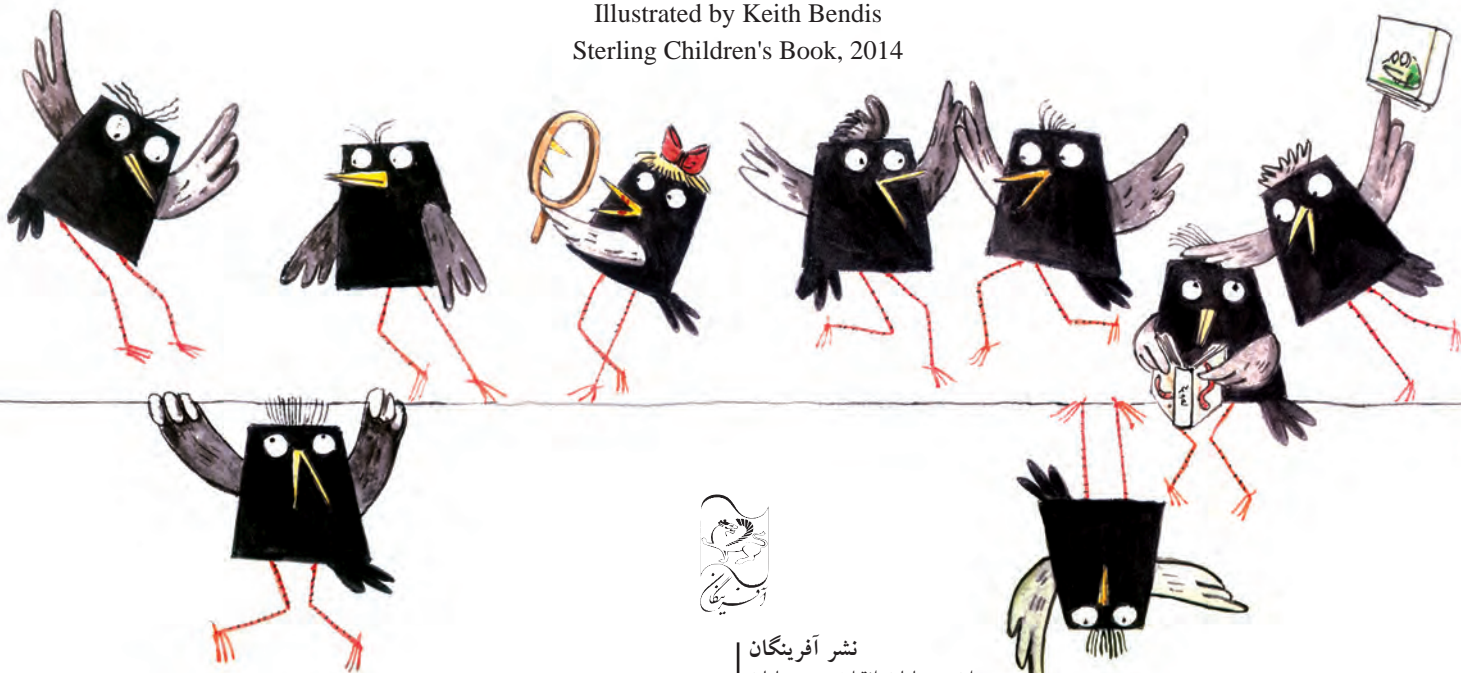
*Calvin, Look Out!*

*A Bookworm Birdie Gets Glasses*

Jennifer Berne

Illustrated by Keith Bendis

Sterling Children's Book, 2014



نشر آفرینگان

تهران، خیابان انقلاب، خیابان

منیری جاوید، کوچه مبین،

شماره ۴، تلفن ۶۷ ۳۶ ۴۱ ۶۶

ویرایش، آماده‌سازی و امور فنی:

تحریریه انتشارات ققنوس

✳️ ✳️

جنیفر برن

سار کوپولو، مواظلب باش!

(پرنده کتابخوان عینکی می‌شود)

تصویرگر: کیت بندیس

ترجمه محبوبه نجف‌خانی

چاپ اول

اسفندماه ۱۳۹۴

۱۶۵۰ نسخه

چاپ میران

حق چاپ محفوظ است

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۳۹۱-۰۲۳-۲

ISBN: 978-600-391-023-2

۸۰۰۰ تومان

سرشناسه: برن، جنیفر آیرین

Berne, Jennifer (Jennifer Irene)

عنوان و نام پدیدآور: سار کوپولو، مواظلب باش! (پرنده کتابخوان عینکی می‌شود)

جنیفر برن: تصویرگر کیت بندیس؛ ترجمه محبوبه نجف‌خانی.

مشخصات نشر: تهران: آفرینگان، ۱۳۹۴.

مشخصات ظاهری: ۳۶ص: مصور (رنگی).

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۳۹۱-۰۲۳-۲

وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا

یادداشت: Calvin, look out! a bookworm birdie gets glasses, [2014]

یادداشت: گروه سنی: ب، ج.

موضوع: داستان‌های تخیلی

موضوع: سارها - داستان

موضوع: کتاب و مواد خواندنی - داستان

موضوع: عینک‌ها

شناسه افزوده: بندیس، کیت، تصویرگر

شناسه افزوده: Bendis, Keith

شناسه افزوده: نجف‌خانی، محبوبه، ۱۳۳۵-، تصویرگر

رده‌بندی دیویی: ۱۳۹۴ س ۴۷۶ ب ۱۳۰

شماره کتاب‌شناسی ملی: ۴۰۷۰۴۶۵

# سار کوچولو، مواظب باش!

(پرنده کتابخوان عینکی می‌شود)

جنیفر برن

تصویرگر: کیت بندیس

ترجمهٔ محبوبه نجف‌فانی



نشر آفرینگان: ۲۲۲



کلوین به کتابخانه رفت. کتابی دربارهٔ چرخ نخریسی برداشت و در جای  
همیشگی‌اش نشست و مشغول خواندن شد.



یک‌دفعه با تعجب گفت: «ای وای! این‌جا که  
نوشته **ازدرها**، نه **ازدها**! چرا نوشته‌های کتاب  
این‌قدر تارند؟»



کلوین تصمیم گرفت کتاب دیگری بردارد که نوشته هایش را بهتر ببیند.  
 «خب، این کتاب دربارهٔ یک دایناسور زرد است که...، صبر کن بینم، این  
 که دایناسور نیست، مرغ است!»





کلوین بر گشت تا کتاب را سر جایش  
 بگذارد که یکهو پایش به صندلی گیر  
 کرد و افتاد زمین.  
 «چرا کتابخانه این طوری شده؟»

کتابدار که اسمش خانم خیلی  
 کتابخوان بود، گفت: «شاید چشم‌هایت  
 مشکل پیدا کرده‌اند، کلوین جان.»





خانم کتابدار گفت: «شاید چشم‌هایت دوربین باشند.» و پرهای بالش را بالا گرفت و گفت: «بگو ببینم، این چند تاست؟» کلوین بادقت به بال خانم کتابدار خیره شد و گفت: «چهار تا؟... شش تا؟... هشت تا؟ وای! حتماً باید در این باره تحقیق کنم.»

«خب بگذار ببینم... این جا نوشته: 'دوربینی، مشکل دیدن چیزها از نزدیک... تاری دید... هایپروپیا.'» «هایپروپیا! وای، من یک بیماری وحشتناک نادر گرفته‌ام! اما صبر کن ببینم، این جا نوشته که این بیماری خیلی معمولی است و به راحتی درمان می‌شود.» کلوین توی کتاب خواند که این بیماری ارثی است. یکدفعه یاد عمویش افتاد که موقع راه رفتن مدام می‌خورد به درخت. با خودش گفت: «شاید چشم‌های عمویم هم دوربین بوده!» کلوین به خانم کتابدار گفت: «توی این کتاب نوشته من حتماً باید عینک بزنم. ممنونم، خانم خیلی کتابخوان.»





کلوین به شهر درختستان رفت تا از دکتر برای چشم‌هایش  
عینک بگیرد.

«خب ببینم... اول باید بروم به راست، بعد بروم به چپ...  
آهان رسیدم به مطب دکتر تیزبین، چشم‌پزشک.»







تعمیرگاه

نوک

و چنگال

درختستان

ا  
و  
ی

یوگا

ن و چ

شگاه پرها

وسایل  
لانه سازی

از جنگلهای



چشم‌پزشک چشم‌های سار کوچولو  
را معاینه کرد...



... او چند تا عینک روی  
چشم‌های کلون امتحان کرد  
تا بالاخره یک عینک مناسب به  
سار کوچولو داد.





کلوین عینک طبی جدید و قشنگش  
را به چشمش زد و به طرف خانه‌اش  
رفت. از کلمه **عینک طبی** خیلی  
خوشش می‌آمد.








سارکوچولو باغرور و خوشحالی پرواز  
کرد و یکراست پیش دوست‌هایش رفت تا  
عینکش را به آن‌ها نشان بدهد.

سارکوچولویی به اسم اوبری تا چشمش  
به کلوین افتاد، غش‌غش خندید و گفت:  
«چی به چشمت زده‌ای، کلوین؟»

سارکوچولوی دیگری به اسم کلمنت،  
کلوین را مسخره کرد: «نگاهش کنید!  
چشم‌هایش قلبه زده‌اند بیرون!»

سارکوچولویی هم که اسمش فرانکلین بود، دم  
گرفت: «کلوین عینکی! کلوین عینکی!»





سار کوچولوها غش و ریشه رفتند. حالا نخذ کی  
بخند. آن قدر خندیدند که از روی شاخه‌های  
درخت افتادند پایین.

کلون خیلی ناراحت شد و آه  
کشید و گفت: «چرا مسخره‌ام  
می‌کنید و دلم را می‌شکنید؟»

کلیمت گفت: «ببخش کلون، آخه  
قیافه‌ات خیلی عجیب و غریب شده. مثل  
خرخوان‌ها شده‌ای!»

سار کوچولوها دوباره غش و ریشه رفتند.





کلوین با غصه از پیش سار کوچولوها رفت. در  
راه یادش آمد توی کتابی خوانده بود که خیلی از  
آدمهای معروف دنیا هم عینک می زدند.  
**بنجامین فرانکلین**، رئیس جمهور قدیم  
آمریکا.





گاندى، رهبر قديم کشور هندوستان.



و جان لنون.



با خودش گفت: «پس  
فقط من نیستم که عینک  
می زنم. خیلی های دیگر  
هم هستند.»